

بدترین ظلم یک انسان

اصلاً همان شبی که آقای سالاری پیشنهاد ازدواج داد به این موضوع فکر کردم، من خوب می‌دانستم آقای سالاری پول‌پایز را کجا

غم‌هایش کم میشد. اما اینطور نشد. حداقل برای من که به قول مادرم زندگی‌ام باید الگوی بقیه می‌شد، اینطور نشد.

هنوز دبیرستان را تمام نکرده بودم که برادر هم‌کلاسی‌ام به خواستگاری‌ام آمد. هم محلی خودمان بودند. می‌دانستند پدرم معتاد است و اوضاع زندگی‌مان تعریفی ندارد. با این حال آمده بودند خواستگاری. مادر دوستم مرتب می‌گفت ما از این خانه یک دختر می‌خواهیم.

از همان موقع از او بدم آمد. انگار آمده بود یک تابلو را از دیوار خانه‌ای که در حال ریختن بود، بردارد و برود! مرا جدا از پدر و مادرم، حتی خواهر و برادری‌ها می‌دید. مادرم وقتی رفتار و نگاه‌های مرا دید، دستم را گرفت و برد گوشه‌ای که ما به آن آشپزخانه می‌گفتیم.

بعد شروع کرد به حرف زدن. سرم پایین بود و در حالیکه به حرف‌های مادرم گوش میدادم دنبال سوراخ تازه موکت می‌گشتم. مادرم گفت به این فکر نکنم که درس بخوانم و دانشگاه بروم. می‌گفت هر چه زودتر از خانه که نه، جهنم پدرم بیرون بروم برایم بهتر است. حتی اگر شده مجبور باشم قید آنها را بزنم. می‌دانستم می‌ترسد یک روز اتفاقی برایم بیفتد. همه ترس و نگرانی‌اش را می‌فهمیدم. از طرف دیگر رفتن من باعث می‌شد یک نفر نانخور از آن خانه کم شود. وقتی دیدم مادرم مضر است که من ازدواج کنم، هیچ نگفتم و با بغضی که در

مادرم می‌گفت اوایل با اعتیاد و قاچاق فروشی پدرم خیلی مشکل داشت ولی به تدریج بیکاری پدرم و گرسنگی شکم چهار بچه قد و نیم قدش باعث شد تا با این موضوع نه تنها کنار بیاید بلکه گاهی خودش هم برای پدرم مواد جایز کند. نمی‌دانستم باید او را سرزنش کنم یا اینکه تحسین کنم. مادرم زن تنهایی بود. تمام خانواده‌اش او را به خاطر ازدواجش با پدرم طرد کرده بودند. همه زندگی‌اش پدرم بود و ما چهار بچه.

گاهی با گریه برایم درد دل می‌کرد و می‌گفت چه کند که نه در خانه پدرم دلش شاد است و نه روی برگشتن سمت خانواده‌اش را دارد. مجبور است به خاطر ما هر خفت و خواری را تحمل کند و بماند و بسوزد و بسازد. برای من مادرم نمونه زنی بود که زندگی‌اش را پای بچه‌هایش می‌سوزاند.

طبیعی بود که عموها و عمه‌ها مادرم را دوست نداشته باشند، آنها او را مقصر اعتیاد پدرم می‌دانستند درحالی‌که بی‌تقصیرترین فرد مادرم بود. دلم برایش خیلی می‌سوخت اما کاری هم از دستم بر نمی‌آمد. مادرم شبانه روز مرانصیحت می‌کرد که حواسم را جمع کنم تا مثل او ازدواج نکنم. می‌گفت یک تصمیم غلط می‌تواند همه زندگی‌ات را نابود کند. می‌دانستم تنها چیزی که او را خوشحال می‌کند این است که ببیند زندگی بچه‌هایش بهتر از زندگی خودش است. کاش واقعاً این اتفاق می‌افتاد و زن بیچاره کمی از درد و

زندگی هیچ وقت با من سرسازش نداشت. همیشه باید برای دست آوردن هر چیزی تا پای جان می‌جنگیدم و دست آخر هم زندگی اول چیزی را از من می‌گرفت و بعد چیزی را به من میداد. همه عمرم در سختی گذشت. چشم که باز کردم و دست چپ و راستم را که شناختم فهمیدم خانواده خوبی ندارم. من دختر بزرگ بودم، دو خواهر و یک برادر کوچکتر از خودم داشتیم. در خانه‌ای زندگی می‌کردیم که شراکتی بود و دو عمو و تنها عمه‌ام هم آنجا زندگی می‌کردند. خانه‌ای قدیمی که دور تادور آن اتاق‌های تو در تو قرار داشتند.

عموهایم با هم در کار شریک بودند. مغازه میوه فروشی کوچکی را اجاره کرده بودند و با هم آنجا کار می‌کردند.

وضعشان چندان تعریفی نداشت. هر ماه بعد از کسر اجاره و پول آب و برق مغازه، چیز زیادی ته دخلشان نمی‌ماند. با همان اندکی که می‌ماند گذران زندگی می‌کردند. شوهر عمه‌ام هم دستفروش بود و گوشه بازار دستفروشی می‌کرد. اما پدر من نقاش ساختمان بود. باید وضع و اوضاع زندگی ما از بقیه بهتر به نظر می‌رسید، ولی اینطور نبود. مادرم می‌گفت سالها قبل همکاران پدرم از روی بخل و حسادت او را معتاد کردند. نمی‌دانم شاید هم پدرم خودش دلش می‌خواست معتاد شود، هر چه بود با اعتیادش زندگی خودش و ما را نابود کرده بود. کاش فقط اعتیاد داشت و حداقل قاچاق فروشی نمی‌کرد. کار کثیفی که باعث می‌شد هر از چندی یک بار دعوی مفصلی در خانه به راه بیفتد. عموهایم خیلی کاری به کار ما نداشتند. اما شوهر عمه‌ام وقتی کسی دنبال جنس می‌آمد خیلی عصبی می‌شد. بارها بچه پدرم را چسبید و داد و فریاد راه انداخت که اینجاست و بچه زندگی می‌کند و پدرم اجازه ندارد آدرس خانه را به آدم‌های معتاد بدهد. پدرم که کینه شوهر عمه‌ام را به دل گرفته بود، نه تنها دست از این کارش برداشت که خانه‌مان را محل مواد کشی کرده بود.

خوب یادم هست من و بقیه را بیرون می‌کرد و بعد هم بساط دود و دمشان را راه می‌انداختند. بوی بد جا مانده از مواد، موکت سوراخ سوراخ شده کف جایی که ما به آن آشپزخانه می‌گفتیم، همه نشان میداد که پدرم و بقیه مشغول چه کاری بودند.

